

متن با معنی بخش های مختلف شنیداری انگلیسی دوازدهم جهت آمادگی در امتحان نهایی

بخش هایی که سوال طرح می شود

۱. بخش شنیداری درس ۱ (صفحات ۳۲ و ۳۳) درس ۲ (صفحات ۶۱ و ۶۲) درس ۳ (صفحات ۸۹ و ۹۰)
۲. بخش what you learned هر درس
۳. مکالمه های هر درس
۴. با توجه به سوالات سال های قبل یک یا دو فایل خارج از کتاب می آید که با توجه به لغات و عبارات کتاب طرح می شوند.

تیپ بندی سوالات شنیداری

True and False

صحیح و غلط

Multiple choice

چند گزینه ایی

Filling gaps

پرکردن جای خالی

Short or long answer

جواب کوتاه و بلند

شیوه پاسخ گویی

۱. قبل از پخش فایل، سوالات را بخوانید و مطمئن شوید هر سوال از شما چه چیزی می خواهد (با توجه به سوالات نهایی سال های گذشته سوالات زیادی بدون پخش فایل هم قابل پاسخ گویی هستند).
۲. بار اول که فایل پخش می شود بخوبی گوش کنید تا مفهوم کلی و جزئیات موضوع دستتان بیاید.
۳. بار دوم جواب های هر سوال را مشخص کنید و بنویسید.
۴. بار سوم که فایل پخش می شود جواب ها را چک کنید تا از جوابی که داده اید مطمئن شوید.

گروه زبان انگلیسی متوسطه دوم شهرستان سرباز

محمد یونس ملازایی

درس اول

مکالمه

Sara has been in the Children's Medical Center for a week. She has caught a terrible flu. The doctor told her to stay there to get better. There is a photograph of an old man on the wall. While the nurse is taking her temperature, they start talking.

Sara: Excuse me, who is that man in the picture?

Nurse: Oh, don't you know him? Have you ever heard of Dr. Mohammad Gharib?

Sara: I guess I have only seen his name in my English book, but I'm not sure about it.

Nurse: Dr. Gharib was a famous physician.

Sara: Oh,... can you tell me a little about his life?

Nurse: Dr. Gharib was born in Tehran in 1288. After receiving his diploma, he went abroad to study medicine. In 1316 he became a physician and then came back to his homeland. In 1347 this center was founded by Dr. Gharib and one of his close friends.

Sara: Really? I didn't know that.

Nurse: Dr. Gharib was also a generous man. He spared no pains to cure sick children. He was very friendly and helpful to poor families. Not surprisingly, he was regarded as a dedicated physician.

Sara: It's a pity! I didn't know such a great man.

Nurse: He was known as a distinguished university professor, too. The first Persian textbook on children's diseases was written by him. He taught medicine to thousands of students.

Sara: Oh, what a great man he was!

Nurse: By the way, it might be interesting to know that your physician was one of Dr. Gharib's students!

Sara: Really?! That's interesting!

سارا یک هفته است که در مرکز درمانی کودکان حضور دارد. او آنفلوآنزا خیلی بدی گرفته. دکتر به او گفته که در مرکز درمانی بمونه تا بهتر بشه. عکس یک پیر مرد روی دیواره. در حالی که پرستار تب سارا رو داره می گیره، آنها شروع به صحبت می کنند.

سارا: ببخشید، اون مرده توی عکس کیه؟

پرستار: اوه، نمیشناسیش؟ تا بحال اسم دکتر قریب رو شنیدی؟

سارا: فکر می کنم فقط اسمش رو توی کتاب انگلیسیم دیدم، اما مطمئن نیستم.

پرستار: دکتر قریب یک پزشک مشهور بود.

سارا: اوه، میتونید بخورده در مورد زندگیش بهم بگین؟

پرستار: دکتر قریب در تهران و در سال ۱۲۸۸ بدنیا آمد. بعد از گرفتن دیپلم، رفت خارج تا پزشکی بخونه. در سال ۱۳۱۶، یک پزشک شد و بعد به سرزمینش برگشت. در سال ۱۳۴۷، این مرکز توسط دکتر قریب و یکی از نزدیک ترین دوستانش تاسیس شد.

سارا: واقعا؟ من نمی دونستم.

پرستار: دکتر قریب یک مرد بخشنده و سخاوتمند هم بود. او از هیچ تلاشی برای درمان کودکان مریض دریغ نمی کرد. او با خانواده های فقیر خیلی خوش برخورد و کمک کننده بود. جای تعجب نیست که او به عنوان یک پزشک فداکار شناخته می شد.

سارا: حیف! من همچین مرد بزرگی رو نمی شناختم.

پرستار: او همچنین به عنوان استاد برجسته دانشگاه شناخته می شد. اولین کتاب فارسی در مورد بیماریهای کودکان توسط وی نوشته شد. او به هزاران دانشجو پزشکی آموزش داد.

سارا: اوه! عجب مرد بزرگی بوده.

پرستار: راستی، ممکنه جالب باشه که بدونی دکتورت یکی از شاگردان دکتر قریب هست.

سارا: واقعا؟! خیلی جالبه!

صفحه ۳۲

Sam has not come to work I have heard he's sick, isn't he?
 Oh yes, he was not well yesterday.
 What's wrong with him?
 The doctors are checking his health condition.
 It isn't something serious, is it?
 I hope not.

سام سر کار نیومده، شنیده که مریضه، اینطور نیست؟
 اوه بله دیروز حالش خوب نبود.
 چه مشکلی براش پیش اومده؟
 پزشکان در حال بررسی وضعیت سلامتش هستن.
 چیز جدی نیست، اینطور است؟
 امیدوارم اینطور نباشه

صفحه ۳۳ مکالمه اول، بین بهزاد و امین

Behzad: How's everything, Amin? You seem to be busy these days, don't you ?
 Amin: I'm OK Behzad. I'm working on a new project. I'm really tired .
 Behzad: But your health is really important, isn't it ?
 Amin: I know. But what about work, money, responsibility? We need to consider them all, don't we ?
 Behzad: Yes, but health is on top of everything.

بهزاد: اوضاع چطوره امین؟ به نظر می رسه این روزا سرت شلوغه ، اینطور نیست؟
 امین: من خوبم بهزاد. دارم روی یک پروژه جدید کار میکنم ،واقعا خسته هستم.
 بهزاد: اما سلامتیت واقعاً مهمه، اینطور نیست؟
 امین: میدونم. اما کار، پول، مسئولیت چطور؟ ما باید همه اون ها رو در نظر بگیریم، اینطور نیست؟
 بهزاد: بله، اما سلامتی بالاتر از همه چیز است.

صفحه ۳۳ مکالمه دوم ، بین رویا و مینا

Roya: We are going to the gym on Friday. Will you come with us, Mina?

Mina: I don't think so.

Roya: You don't like sports, do you?

Mina: Actually, I don't know. I think it depends on the type of sport.

Roya: You Prefer team sports, don't you?

Mina: Well, it seems to be OK. But honestly, I prefer less active sports like chess.

Roya: Oh, I see.

رویا: ما روز جمعه به باشگاه می ریم تو هم با ما میای مینا؟

مینا: فکر نکنم.

رویا: تو ورزش دوست نداری، نه؟

مینا: در واقع، من نمی دونم. به نظر من بستگی به نوع ورزش داره.

رویا: تو ورزش های تیمی را ترجیح می دی، اینطور نیست؟

مینا: خب، به نظر خوبه. اما راستش من ورزش های با فعالیت کمتر مثل شطرنج رو ترجیح می دم.

رویا: اوه متوجهم.

صفحه ۴۱ بخش What you learned

Dr. Asadi is answering this important question: "why is it important to care for our elders?" I think first of all we need to remember that they are our mothers and fathers, and our first teachers. They teach us how to love, how to care, how to forgive, and how to accept. Second, elders have more knowledge and wisdom than any one of us. They've come so far and they've learned so much, we have a responsibility to learn from that wisdom. But the most important thing is their experience. We may or may not know of all the ups and downs they've faced in life but they've definitely gained experience that is worth respecting and learning from. Our elders may hide much pain from us because they don't want us to feel the pain. The least we can do is appreciate them for all they've gone through and learn from their insight into situations.

دکتر اسدی به این سوال مهم پاسخ می دهد که چرا مراقبت از سالمندان مهم است؟ من فکر می کنم قبل از هر چیز باید به یاد داشته باشیم که آنها مادران و پدران ما و اولین معلمان ما هستند. آنها به ما می آموزند که چگونه عشق بورزیم، چگونه اهمیت دهیم، چگونه ببخشیم و چگونه بپذیریم. ثانیاً، بزرگان از هر یک از ما دانش و خرد بیشتری دارند. آن ها خیلی جلو آمده اند و چیزهای زیادی یاد گرفته اند، ما وظیفه داریم از این بینش درس بگیریم. اما مهمترین چیز تجربه آنهاست. ما ممکن است از همه فراز و نشیب هایی که آنها در زندگی با آن مواجه شده اند بدانیم یا ندانیم، اما آنها قطعاً تجربه ای به دست آورده اند که ارزش احترام گذاشتن و یادگیری از آن را دارد. بزرگان ما ممکن است درد زیادی را از ما پنهان کنند زیرا نمی خواهند ما این درد را احساس کنیم. حداقل کاری که می توانیم انجام دهیم این است که از آنها برای تمام آنچه که پشت سر گذاشته اند قدردانی کنیم و از بینش آنها نسبت به موقعیت ها یاد بگیریم.

مکالمه

Majid is going to choose a suitable dictionary for his English class. He is talking to his English teacher during the break.

Majid: Excuse me Mr. Iranmehr, I wonder if you could help me.

Mr. Iranmehr: Sure. How can I help you?

Majid: I'd like some information about a good English dictionary.

Mr. Iranmehr: Oh, well. Have you ever used a dictionary?

Majid: Actually, I haven't. But I've heard that using a good dictionary can really help me learn English better.

Mr. Iranmehr: That's right. First, I recommend a learner's dictionary.

Majid: What is a learner's dictionary?

Mr. Iranmehr: It is designed for foreign students. It also helps them learn English better.

Majid: Is there only one type of it?

Mr. Iranmehr: No, in fact dictionaries have different types, levels, and sizes.

Majid: What type do you suggest?

Mr. Iranmehr: I suppose a monolingual dictionary is more suitable for you, because you can find word information in English.

Majid: And what about levels?

Mr. Iranmehr: Well, there are usually three levels: elementary, intermediate and advanced. For you as a high school student, an elementary one is OK.

Majid: Do I need a small size one?

Mr. Iranmehr: Yes, a pocket dictionary. You can carry it wherever you go.

Majid: Oh, it's very good. And hmm..., is it expensive?

Mr. Iranmehr: No, such dictionaries are not expensive. By the way, you can use a free online dictionary, too.

And also there are some free dictionaries for PCs and apps for smart phones.

Majid: Thanks, that's a good idea, but I'd like to use a pocket dictionary!

مجید قرار است یک فرهنگ لغت مناسب برای کلاس انگلیسی اش انتخاب کند. او در طول زنگ تفریح با معلم انگلیسی خود صحبت می کند.

مجید: ببخشید آقای ایرانمهر، می تونید به من کمک کنین.

آقای ایرانمهر: حتما. چطور می تونم بهت کمک کنم؟

مجید: من اطلاعاتی در مورد یک فرهنگ لغت انگلیسی خوب می خوام.

آقای ایرانمهر: اوه خب. آیا تا به حال از فرهنگ لغت استفاده کرده ای؟

مجید: راستش من نه. اما شنیده ام که استفاده از یک فرهنگ لغت خوب واقعاً می تونه بهم کمک کنه انگلیسی رو بهتر یاد بگیرم.

آقای ایرانمهر: درست است. قبل از هر چیز، من فرهنگ لغت زبان آموز را توصیه می کنم.

مجید: فرهنگ لغت زبان آموز چیه؟

آقای ایرانمهر: برای دانشجویان خارجی طراحی شده. همچنین به اونا کمک می کنه زبان انگلیسی را بهتر یاد بگیرن.

مجید: فقط یک نوعش هست؟

آقای ایرانمهر: نه، در واقع فرهنگ لغت ها انواع، سطوح و اندازه های مختلفی دارن.

مجید: چه نوعی را پیشنهاد میدین؟

آقای ایرانمهر: فکر می کنم فرهنگ لغت تک زبانه برات مناسب تره، چون می تونی اطلاعات کلمه رو به انگلیسی پیدا کنی.

مجید: و سطوح چطور؟

آقای ایرانمهر: خب معمولاً سه سطح ابتدایی، متوسط و پیشرفته وجود داره. برای تو به عنوان یک دانش آموز دبیرستانی، سطح ابتدایی مناسبه.

مجید: آیا به اندازه کوچکش نیاز دارم؟

آقای ایرانمهر: بله فرهنگ لغت جیبی. تو می تونی اونو هر کجا که میری با خودت ببری.

مجید: اوه خیلی خوبه. و ...، گرونه؟

آقای ایرانمهر: خیر، اینجور فرهنگ لغت ها گرون نیستند. به هر حال، تو می تونی از یک فرهنگ لغت رایگان آنلاین هم استفاده کنی. و همچنین چند

فرهنگ لغت رایگان برای رایانه های شخصی و برنامه ها برای تلفن های هوشمند وجود داره.

مجید: ممنون، این ایده خوبیه، اما من می خوام از یک فرهنگ لغت جیبی استفاده کنم!

صفحه ۶۱

A: Oh look! It is raining so heavily.

B: What would you do if it weren't raining?

A: Hmm... if it were sunny, I would go to the park. I am really bored.

B: We can play one of our thinking games, instead.

A: We could play 'Smart Kid' if Sina were home.

B: This one is also fun. Let's try it.

اوه نگاه کن داره بارون خیلی شدیدی می باره.

اگه بارون نمی بارید چیکار می کردی؟

اگه هوا افتابی بود من به پارک می رفتم ، واقعا حوصله ام سر رفته.

ما می تونیم در عوض یکی از بازی های فکری رو بازی کنیم.

اگه سینا خونه بود می توانستیم اسمارت کید بازی کنیم.

اینم باحاله. بیا امتحانش کنیم.

صفحه ۶۲ مکالمه اول. بین زهره و دوستش

Zohreh: This weekend is my birthday. I have invited everyone but Mina.

Friend: Why not? If I were you I would certainly invite her. As far as I know you were close friends at school .

Zohreh: Yes. But she has moved to another neighborhood. If I had her address, I would invite her .

Friend: What a pity! If I knew that sooner, I could help you .

Zohreh: How ?

Friend: I could check it with my sister. She is her mother's friend .

Zohreh: Can you call her now ?

Friend: Unfortunately, she is not available till next Wednesday. Sorry .

زهره: آخر این هفته تولدم هست من همه رو به جزمینا دعوت کردم .

مریم: چرا مینا رو دعوت نکردی؟ اگر من جات بودم، حتما اون رو دعوت میکردم، تا جایی که من می دونم در مدرسه دوست صمیمی بودید.

زهره: بله اما او به یک محله دیگر نقل مکان کرده. اگه آدرس اونو داشتم دعوتش میکردم.

مریم: چه حیف اگر این رو زودتر میدونستم می تونستم بهت کمک کنم.

زهره: چطور؟

مریم: میتونستم با خواهرم چک کنم. اون دوست مادرشه.

زهره: می تونی الان بهش زنگ بزنی؟

مریم: متاسفانه ، اون تا چهارشنبه آینده در دسترس نیست. متاسفم.

صفحه ۶۲ مکالمه دوم، بین بیژن و مهرا

Mehran: Are you okay ?

Bijan: I'm thinking about something .

Mehran: What's wrong ?

Mehran: I have saved some money to buy a new mobile phone. But one of my friends is in trouble and needs some money. What would you do, if you were in my shoes ?

Bijan: What is his problem?

Mehran: I could tell you about it, if it weren't a secret. But it's an emergency .

Bijan: Ok. If I were you, I would give him the money .

A friend in need, is a friend indeed .

مهرا: حالت خوبه؟

بیژن: دارم به یه چیزی فکر میکنم.

مهرا: چی شده؟

بیژن: برای خرید یک موبایل جدید مقداری پول پس انداز کرده ام. اما یکی از دوستانم به دردسر افتاده و به مقداری پول نیاز داره. اگه جای من

بودی چیکار میکردی؟

مهرا: مشکلش چیه؟

بیژن: اگر یک راز نبود می‌تونستم بهت بگم. اما یک مورد اضطراریه

مهرا: باشه. من اگر جای تو بودم پول رو به او می‌دادم.

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی

صفحه ۶۹ What you learned

Sometimes it is fun to think about things that will never happen. We can ask ourselves questions that don't have any real answers. For instance, we can think: what would I do if had a time machine to travel with right now? Some people may say: I would visit the past, if I had that machine. Or I would visit the future to see the world and people of the future. Maybe you have thought about this: What would I do if I had this ability to talk to animals? What would I say? Some people would prefer to talk with cats or birds, but some would not like the idea. They would feel frightened!

گاهی اوقات فکر کردن به چیزهایی که هرگز اتفاق نمی‌افتد لذت بخش است. ما می‌توانیم از خود سؤالاتی بپرسیم که هیچ پاسخی واقعی ندارند. برای مثال، می‌توانیم فکر کنیم: اگر یک ماشین زمان برای سفر در حال حاضر داشتیم، چه کار می‌کردم؟ ممکن است برخی بگویند: اگر آن دستگاه را داشتم از گذشته بازدید می‌کردم. یا از آینده دیدن می‌کردم تا دنیا و مردم آینده را ببینم. شاید به این فکر کرده باشید: اگر این توانایی را داشتم که با حیوانات صحبت کنم چه کار می‌کردم؟ چه بگویم؟ برخی از مردم ترجیح می‌دهند با گربه‌ها یا پرندگان صحبت کنند، اما برخی از این ایده خوششان نمی‌آید. آنها احساس ترس می‌کنند!

درس سوم

مکالمه

Emad and his father are traveling to Guilan. On the way, in Manjeel, Emad sees huge wind turbines.

Emad: Daddy, look at those big fans!

Father: They are actually wind turbines.

Emad: Wind turbines?

Father: Yes, wind turbines are used to produce electricity from wind power.

Emad: I know electricity can be produced from water and sunlight. How might it be generated from wind?

Father: Well, a wind turbine works the opposite of a fan. Instead of using electricity to make wind, a turbine uses wind to make electricity. It is a type of clean energy.

Emad: These wind turbines remind me of what I read about using wind power in Yazd's buildings.

Father: You mean wind towers?

Emad: Yes, they are natural air cooling systems and can be used instead of electrical air conditioners.

This is another source of clean energy, isn't it?

Father: Yes, it is. An excellent type of clean energy!

Emad: Daddy, can we travel to Yazd this Norooz?

Father: That's OK with me. Let's check it with others.

عماد و پدرش در حال سفر به گیلان هستند. در راه، در منجیل، عماد توربین های بادی عظیمی را می بیند.

عماد: بابا به اون پنکه های بزرگ نگاه کن!

پدر: آنها در واقع توربین های بادی هستند.

عماد: توربین های بادی؟

پدر: بله، از توربین های بادی برای تولید برق از نیروی باد استفاده می شه.

عماد: می دونم از آب و نور خورشید برق تولید می شه. چگونه ممکنه از باد تولید بشه؟

پدر: خوب، یک توربین بادی برعکس پنکه عمل می کنه. یک توربین به جای استفاده از برق برای تولید باد، از باد برای تولید برق استفاده می کنه.

این نوعی انرژی پاکه.

عماد: این توربین های بادی منو به یاد چیزهایی که در مورد استفاده از نیروی باد در ساختمان های یزد خوندم میندازه.

پدر: منظورت بادگیرهاست؟

عماد: بله، سیستم های خنک کننده هوای طبیعی هستن و به جای سیستم های تهویه برقی قابل استفاده هستن. این یکی دیگه از منابع انرژی پاکه،

اینطور نیست؟

پدر: بله همینطور. یک نوع عالی از انرژی پاک!

عماد: بابا میشه نوروز امسال بریم یزد؟

پدر: از نظر من ایراد نداره. بیا نظر بقیه رو هم بدونیم.

صفحه ۸۹

A: OK, Tell me about the picnic. What did you do?

B: That was great, dad. We played volleyball and had a barbecue.

A: Oh, come on! Did you do anything fun?

B: Yeah, it was all fun. Before we played volleyball, we had taken some photographs.

A: Great! Did you do anything in the afternoon?

B: Oh, something interesting! After we had eaten lunch, we flew our kites. That was fantastic because we had made the kites ourselves!

پدر: خب، در مورد پیک نیک به من بگو. چه کار کردین؟

پسر: عالی بود بابا. والیبال بازی کردیم و کباب درست کردیم.

پدر: اوه، واقعا! کار جالبی انجام دادی؟

پسر: بله، همه چیز سرگرم کننده بود. قبل از اینکه والیبال بازی کنیم، چند عکس گرفتیم.

پدر: عالی! بعدازظهر کاری انجام دادین؟

پسر: اوه، یک چیز جالب! بعد از اینکه ناهار خوردیم، بادبادکامون را به پرواز دادیم. فوق العاده بود چون خودمون بادبادک ها را درست کرده بودیم!

صفحه ۹۰ مکالمه اول، بین امیر و رسول

Amir: Why didn't you go to the new restaurant last night ?

Rasoul: We didn't want to. We had already tried the food there the weekend before .

Amir: Really? Did you like the food ?

Rasoul: That was OK. We all ordered chicken with rice. I had never tasted their special sauce anywhere else .

Amir: Was it pomegranate sauce ?

Rasoul: No. it wasn't. I had already tasted pomegranate sauce at home .

Amir: Was it expensive ?

Rasoul: I think it was cheaper than the food we had tried in other restaurants .

امیر: چرا دیشب به اون رستوران جدید نرفتید؟

رسول: چون نمی خواستیم بریم. ما هفته گذشته غذای اونجا رو تست کرده بودیم.

امیر: واقعا؟ غذا را دوست داشتی؟

رسول: خوب بود. همه ما برنج با مرغ سفارش دادیم. من هرگز سس مخصوص آنها را در هیچ جای دیگری ندیده بودم.

امیر: سس انار بود؟

رسول: نه نبود. قبلاً خانه سس انار را امتحان کردم.

امیر: گرون بود؟

رسول: فکر می کنم ارزان تر از غذاهایی بود که در رستوران های دیگر امتحان کرده بودیم.

صفحه ۹۰ مکالمه دوم، بین شیلا و سمیرا

Shila: What did you do on Thursday ?

Samira: Oh, on Thursday Yeganeh and Kiana came over for dinner. We really missed you .

Shila :Thanks, but you wanted to go to the Museum of Holy Defense, didn't you ?

Samira: Oh, Yes. Before we got home, we'd gone to the museum .

Shila :Was it the first time you went there ?

Samira: No, I had already been there once .

Shila :Did your friends stay till midnight ?

Samira :No. After we had had dinner, their mothers arrived and took them home .

شیلا: پنجشنبه چیکار کردی؟

سمیرا : پنجشنبه یگانه و کیانا برای شام اومده بودن . واقعا دلمون برات تنگ شده بود.

شیلا: ممنون، اما شما که می خواستید به موزه دفاع مقدس برید، مگه نه؟

سمیرا: اوه، بله. قبل از رسیدن به خانه، به موزه رفته بودیم.

شیلا: اولین باری بود که اونجا رفتی ؟

سمیرا: نه، قبلاً یک بار اونجا رفته بودم.

شیلا: دوستات تا نیمه شب موندند؟

سمیرا: نه. بعد از اینکه شام خورده بودیم ، مادرشون اومدند و اونا را به خانه بردند.

صفحه ۹۹ What you learned

Last night I left work late at around 9 pm. When I came out of the office, most people had already gone home. The street was very dark and quiet. I hadn't experienced such a thing before. While I was walking, a car pulled over. I looked at the driver. I was sure I had seen this man before. I wondered: Who can it be? He waved at me and came out of the car. He asked if he could drive me home. Suddenly I remembered.

دیشب حدود ساعت ۹ شب از سر کار برگشتم. وقتی از دفتر بیرون اومدم، اکثر مردم قبلش به خانه رفته بودند. خیابان بسیار تاریک و خلوت بود. من قبلاً چنین چیزی را تجربه نکرده بودم. در حالی که داشتم می رفتم، یک ماشین ایستاد . به راننده نگاه کردم. مطمئن بودم این مرد رو قبلاً دیده بودم. با تعجب گفتم: کی میتونه باشه؟ برام دست تکان داد و از ماشین بیرون اومد. پرسید که آیا می تواند مرا به خانه برسونه. ناگهان به یاد آوردم....